أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 وقد استدل علی اثباتها بوجوه‌، حالا دیگر از روی كتاب تطبیق می‌كنیم تا به مطلب جدید برسیم. مسائل دیگری در این‌جا به چشم نمی‌خورند.

 الاوّل ماذکره فی المطارحات‌، دلیل اوّل چیزی است كه در مطارحات فرمودند، برای استدلال بر عقل و ارباب انواع كه همان عبارت است از عقل مفارق و واحد بسیط، وهو أن القوی النباتیة من الغاذیة و النامیة و المولدة أعراض‌، این قوا اعراض هستند از نباتی یا مولده باشد یا نامیه باشد، امّا علی رأی الاوائل‌، یا بر رأی اوائل شما بخواهید نگاه كنید، فلحلولها فی محل کیف کان‌، چون این‌ها در محل، حالّ هستند و هر چیزی كه حال است فرق نمی‌كند این‌ها به آن جنبه عرضی می‌گویند، چه این‌كه منظور از مَحال همان‌طوری كه دیروز عرض كردیم آن جنبه یك بروز خارجی نیست بلكه عبارت است از همان ظهور و نمودی كه یك شیء پیدا می‌كند و آن نمودش به صورت عرض است.

 البته خب بعضی‌ها همان صورت نوعیه را هم كه ظهور خارجی یك مادّه هست، آن را هم عرض می‌شمارند، می‌گویند بالاخره آن هم عارض شده و برای عرض یك معنای وسیعی می‌گیرند، این‌كه محل مستغنی از آن باشد این را برایش در نظر نمی‌گیرند، می‌گویند هر چیزی كه یك جنبه بروز و ظهوری به آن ماده بدهد اسم این را ما می‌گذاریم عرض.

 سواء این‌كه حالا این عرض واقعاً یك عرض اصطلاحی باشد یا این‌كه نه، صورت نوعیه و از جواهر باشد، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

 خب اگر بنابر رأی آن‌ها باشد، یعنی شما عرض را یك معنای وسیع بگیرید خب این قوای نباتیه و این‌ها همه عرض هستند، گرچه جنبه جوهری هم داشته باشند، و عرض هم خب تابع برای محل است، وقتی كه محل از بین برود آن هم از بین می‌رود كه حالا ایشان می‌گویند.

 یا بر رأی متاخرین، كه آن عرض همان عرض به معنای اصطلاحی خودش است، آن جواهر هم به معنای خودشان هستند هر كدام جدای از آن لحاظ بشود، فلحلولها فی محل یستغنی عنها، چون این‌ها قوای نباتیه بر محلی می‌آیند كه آن محل از آنها مستغنی است، خودش دارای قوام است و قوام او به یك صور نوعیه است، و آن صور نوعیه هستند كه این محل را یك محل مستغنی قرار می‌دهند و بعد از آن محل یك اموری تبلور پیدا می‌كند، مثل فرض كنید كه قوای نباتیه كه باعث دوام او خواهد شد.

 لان صور العناصر کافیة فی تقویم وجود الهیولی‌، نیازی به سایر اعراض نداریم، خود صور عناصر نوعیه كفایت در تقویم وجود هیولا می‌كند، همان ماده را به منصه تعین و تشخّص قرار می‌دهد، والّا لما صح وجود عناصر و الممتزجات العنصریه‌، دیگر وجود عناصر و ممتزجات و آن چیزهایی كه به مزج عنصری برمی‌گردند و از مزج عناصر مختلف یك تعین و تشخص و یك صورت نوعیه پیدا می‌كنند، دیگر آن‌ها معنا نداشت، دیگر آن‌ها دلیلی برای وجودش نبود.

 خب در این صورت كه اذا كانت صور كافیة فی تقویم الهیولی، وقتی كه خود صور كافی است كه این هیولا را به یك تعین خاص دربیاورد، به یك نوع خاص دربیاورد، این‌ها آن‌وقت چه صورتی پیدا می‌كنند؟ این‌ها دیگر چه محلی از اعراب دارند؟ خب معلوم است كه این ها عرض هستند، این قوای نباتیه این‌ها موجب تقویم هیولا نیستند، آنچه كه موجب تقویم هیولاست همان صور نوعیه است، بله بعد از این‌كه آن صورت نوعیه آمد و هیولا را به نوعی از انواع درآورد، این خصوصیاتی پیدا می‌كند، یكی از خصوصیاتش قدرت قوه غاذیه‌ای است كه درآن است، یكی قوه فرض كنید كه نامیه است، یكی مولده است، این‌ها خصوصیاتی هستند كه از آثار آن صورت نوعیه هستند، نه این‌كه خود این‌ها مقوم صورت نوعیه باشند، و خب بین این ها خب خیلی فرق است.

 لزم ان یکون القوی الثلاثة المذکوره اعراضاً، پس این قوای ثلاثة اعراض هستند، خب حالا اعراض باشند، نتیجه بحث چیست؟ واذا کان هذه القوی اعراضا فالحامل لها، حالا می‌آییم صحبت در این می‌كنیم، حامل این‌ها یا روح بخاری است، یعنی همان روحی است كه این روح منتشر است در همه بدن كه از او تعبیر به روح بخاری می‌آورند و یك جنبه تقریبا می‌شود گفت حالت مادّی به او می‌دهند كه این حالت مادّی آن حالتی است كه بر همه اعضا و جوارح مسیطر است و همه آن‌ها به واسطه این روح بخاری دارای حس هستند، و از این نظر به او روح بخاری گفته می‌شود كه مثل حالت بخار، حالت اتساع دارد، حالت بسط دارد، حالت لطافت دارد، آن جنبه لطافتش باعث می‌شود كه در همه سلول‌های بدن، سراسر وجود بدن، این مسئله منتشر باشد.

 البته روی این قضیه هم خب كاری كردند این طور نیست كه فقط همین‌طوری یك تئوری باشد، البته خب امروزی‌ها این مطالب را قبول ندارند، ولی بالاخره روی این كار می‌كنند و مسائلی را هم در نظر می‌گیرند، مطالب و آثاری هم برایش مترتب است، گرچه مطالب مختلف است و عبارات، عبارات مختلفی است ولی بر هر كدام از این عبارات آثاری بار است، صرفاً یك تبدل عبارت نیست كه از یك عبارتی به یك عبارت دیگر مثلا تعبیر بیاورند، مثل آنچه كه اصولیین می‌گویند كه فرضاً شما چه وصف بیاورید برای این‌جا و چه شرط بیاورید، تفاوتی نمی‌كند در این‌كه هیچ كدام از این‌ها مفهوم ندارند، شما بیایید بگویید كه عند مجی‌ء زیدٍ فأكْرِمْه، یا إنْ جاءك فاكرمْه، هر دوی این‌ها دلالت بر عدم مفهومیت می‌كند. خب حالا این اشتباه را شما هیچ وقت نكنید ها، همه این‌ها مفهوم دارند، این نیست كه مفهوم نداشته باشد، هم شرط مفهوم دارد هم وصف مفهوم دارد، هم قید مفهوم دارد، بله در بعضی از اوقات اوصافی كه آورده می‌شود یا مثلًا قیدی كه آورده می‌شود این صرفاً برای صرف تحقق موضوع است، مثلًا می‌گوییم عند مجی‌ء زید فاكرمْه، متكلم در مقام بیان تعلق اكرام بر مجی‌ء نیست، صرفاً به عنوان قید الوجود و ظرف الوجود این را در نظر می‌گیرد، چون اكرام بدون حضور كه معنا ندارد، زید در طهران است آن‌وقت چطور من می‌توانم اكرامش كنم؟ باید زید بیاید قم تا اكرامش كنم، وقتی كه زید در طهران است، زید در مشهد است، زید در یك جای دیگر است خب اكرام هم معنا ندارد، دلیلی نیست، این فقط صرفاً به عنوان قید برای وجود است و ظرف وجود است و قید برای تحقق موضوع در اینجاست.

 امّا این‌كه به طور كلی بگوییم كه اصلًا به اصطلاح وصف مفهوم ندارد، مثلا مثل این‌كه فی الغنم السائمة زكاة، یا مثلا حتی مرحوم شیخ در مورد شرط هم در مسئله حجیت خبر واحد، در رسائل ایشان در آن‌جا هم داشتند. آن آیه چه بود؟ إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلي ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ الحجرات، ٦، آن‌جا می‌فرمایند كه خب این دلالت بر مفهوم نمی‌كند كه اگر فاسق نیامد این تبین لازم نیست، نه! این در این‌جا تاكید را می‌خواهد برساند، لذا ایشان در این‌جا اصلا در بحث حجیت خبر واحد را فقط می‌برند روی سیره عقلائیه و از آن طریق مطلب را اثبات می‌كنند، ولی خب فیه ما فیه، هم در سیره عقلائیه‌شان كه ایشان می‌فرمایند حرف است، هم در همین جا. در همه این‌ها جای صحبت است، نخیر!، هم وصف مفهوم دارد، هم شرط مفهوم دارد، هم لقب مفهوم دارد، همه این‌ها مفاهیم هستند، منتهی باید در این‌جا دقت كنیم.

 وقتی كه شارع می‌گوید إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا، منظورش چیست؟ آیا منظورش این است كه ان لم یجدْ فاسقٌ بل جاء عادلٌ فلا تبینوا؟ نه این نیست، آن اهتمامی كه در مورد مجی‌ء فاسق است آن اهتمام به واسطه عدم مجی‌ء فاسق برداشته می‌شود، همین‌طور است، وقتی كه فاسق نیاید عادل بیاید، شما در این‌جا آن تبینی كه باید بكنید و آن اهتمام به تبین را دیگر در آن جا انجام نمی‌دهید، توجه می‌كنید؟ آن اهتمام را انجام نمی‌دهید.

 لذا می‌گوید اگر فاسق آمد تبین كنید، یعنی اگر فاسق آمد یك حرفی به شما زد، چه حرف مهمی بزند، چه حرف غیر مهمی بزند، در هر دو مورد باید تبین كنید، و این یك بحث خیلی مهم است در خیلی از موارد استنباط و اجتهاد، مخصوصاً در مسائل حقوقی این قضیه خیلی به درد می‌خورد و همین‌طور در مسائل اعتقادی.

 اگر فاسق آمد باید در همه موارد شما تبین را انجام بدهید، چه برسد به این‌كه مخبرٌبه، مخبرٌبه بسیار مهمی باشد، اما اگر عادل آمد، ابی بصیر آمده یك خبری را از امام صادق برای شما نقل كرد، این نه به معنای این است كه چون ابی‌بصیر آمد فلا تبینوا، نه، اگر ابی بصیر نیامد باید احتمال كذب را در آن به حداقل برسانیم، نه احتمال خطا، در مورد اوّل آن احتمال، احتمال كذب است، در مورد دوم كه عادل است چون كذب و دروغ و عناد و غرض منتفی است، ولی احتمال خطاست، آن احتمال كذبی كه در خبر فاسق می‌دهید آن احتمال در شرط آن در مورد خبر عادل برداشته می‌شود، به جایش احتمال خطا می‌آید.

 در مورد احتمال خطا، اگر خبر، خبر بسیار مهمی است شما باید تفحص‌تان را دوباره ادامه بدهید، اگر خبر، خبر مهمی نیست، فرض كنید كه مسائل عادی است، دیگر در اینجا نخیر، تبین لازم نیست، پس این استدلالی كه مرحوم شیخ هم آنجا می‌فرمایند محل نظر و اشكال است، هم در وصف است، مثلا فرض كنید كه فی الغنم السائمة زكاة، شارع می‌گوید كه فی الغنم السائمة زكاة این نه به این معنایی است كه چون می‌گوید در فی الغنم السائمة زكاة این كه می‌گویند مفهوم ندارد این است كه نه ممكن است كه در فی الغنم السائمه كما فی الغنم المألوفة زكاة باشد، اگر قرار باشد كه نظر شارع بر تساوی كمیت زكات فی الغنم السائمة و فی الغنم المالوفة باشد، پس بنابراین گفتن فی الغنم السائمة در اینجا چه دلیلی دارد؟ این از كلام حكیم لغو است كه بیاید در حالی كه هم غنم مالوفة در این‌جا زكات دارد به یك كمیت، و به یك تعداد و هم آن غنم سائمه زكات دارد، شارع در این‌جا بیاید بگوید فی الغنم السائمة، برای چه گفته؟ خب می‌گوید فی الغنم زكاة دیگر، فی الغنم زكاة، كما كان سائمة او كان مألوفة، در هر دو مسئله یكسان است.

 پس هم در آن‌جا، هم در مورد وصف مفهوم هست، هم در مورد شرط، اگر شارع بگوید كه فی الغنم السائمة زكاة، ما می‌گوییم فی الغنم المألوفة لیس بزكاة، زكات نیست، چرا؟ چون شارع برای چه بگوید فی الغنم السائمة زكاة، در حالتی كه در غنم مألوفة زكات هست؟! خب می‌گوید فی الغنم زكاة، در هر دوی آن یكی است.

 این گفتن فی الغنم السائمه برای چیست؟ یا باید ببینیم شارع هر چه آمده می‌گوید همین‌طور بگوید! هر چه از دهانش درآمد و حالا چه این‌طرف و چه آن‌طرف را بگیرد! این است؟! اگر این است كه به هر كیفیتی، زبان شارع گشت، گشت! یك وقت این‌طور ما نسبت به شارع حكم می‌كنیم، خب آن دیگر اشكال ندارد!! آن‌وقت دیگر در آن صورت حساب و كتاب‌مان با او جور دیگری خواهد بود. یك وقتی ما شارع را شارع حكیم و دارای حساب و كتاب می‌دانیم، كلامی را كه می‌گوید روی حساب است و مسائلی كه می‌گوید روی حساب است، اگر این‌طور است حتی اگر فرض بكنیم كه بیاید یك شخص از شارع سؤال بكند كه یا ایها الشارع فی الغنم السائمة زكاة؟ شارع بیاید بگوید، باید بگوید فی الغنم السائمة زكاة، چرا؟ چون این جنابی كه الان دارد از او این سؤال را می‌كند این حرف شارع را هم برای خودش ترتیب اثر می‌دهد، هم به افراد دیگر این مطلب را منتقل می‌كند: رفتم پیش شارع و از شارع راجع به غنم سائمة سؤال كردم، او گفت كه فقط در الغنم السائمة زكاة، اسمی در این‌جا از غنم مألوفه نیاورد، پس می‌گویند این زكات ندارد، حكم تكلیف در آن‌جا خلاصه تاخیرالبیان عن وقت الحاجة و این مسائل پیش می‌آید و حداقلش این است كه موجب ابهام و تردید و تشكیك خواهد شد برای مخاطبین.

 به همین جهت، شارع هنگامی كه یك مطلب فقهی یا یك حكم تكلیفی را بیان می‌كند باید نسبت به تبعات آن شرط و وصف و لقب و امثال ذلك كه بر این موضوع بار می‌كند نظر داشته باشد. فلذا اگر بیاورد كه إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا این معنا را می‌رساند كه اگر فاسقی نیامد، آن الزام طبعاً نیست و همین سیره عقلائیه است و شارع هم در این‌جا جدا از سیره عقلائیه كاری انجام نمی‌دهد.

 ببینید یك مطلب خیلی مهمی كه در این‌جا هست این است، این قضیه‌ای است كه خب می‌گویند، خیلی‌ها در كتبشان هم مطرح كردند و حرف درستی هم هست كه شارع براساس مفاهیم عرفی با مردم صحبت می‌كند. خب چرا شارع براساس مفاهیم عرفی و آن عرف متعارف و متدارج با مردم صحبت می‌كند و بیانش برای مردم بر اساس قوانین محاوره است؟ چرا این‌طور است؟ برای چه؟

 چون شارع دارد با خود مردم حرف می‌زند، با لغت مردم، با المنجد مردم، با فرهنگ مردم، دارد صحبت می‌كند، با فرهنگی كه خودش دارد با آن‌ها تخاطب می‌كند، آن‌وقت چطور می‌تواند برای خودش یك فرهنگ جدا بیاورد؟ یك وقتی شارع می‌آید یك فرهنگ را عوض می‌كند، یك لغتی را عوض می‌كند، یك موضوع جدیدی می‌آورد برای مردم، یك حكم جدیدی می‌آورد، یك موضوع جدیدی می‌آورد، خب دیگر در این صورت مسئله به همین كیفیت هست.

 می‌گوید فرض كنید كه در مورد قصد عشرة ایام، اگر از قبل از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب این شخص برسد، من شارع این را ده روز حساب می‌كنم، ده روز از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب، در حالتی كه مردم یك روز را این حساب نمی‌كنند، مردم یك روز را ٢٤ ساعت حساب می‌كنند، یك شخص برود می‌گویند آقا چند روز می‌مانی؟ این چند روز را نمی‌گوید از قبل طلوع آفتاب همین كه تیغ آفتاب می‌خواهد بزند من منظورم این است!، ده تا مثلا یا ٥ روز از قبل از طلوع شمس می‌مانم تا غروب، بعد از غروبش حالا می‌خواهم بروم، كسی چنین كاری نمی‌كند، نه در ایران، نه آمریكا، نه استرالیا، نه افریقا، هیچ كس، كسی نمی‌آید بگوید كه آقا سفر شما چند روز طول می‌كشد؟ بگوید پنج روز قبل از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب طول می‌كشد! می‌خندند می‌گویند آقا به سرت زده؟ خیلی مثل این‌كه توهُّم می‌كنی، پنج روز می‌مانم، یعنی پنج شبانه‌روز.

 شما می‌روید در هتل، وقتی كه وارد یك شهر می‌شوید در هتل، مثلا طلوع آفتاب منظور جنابعالی است؟ مگر می‌خواهی روزه بگیری حاجی؟ بگو ببینم چند روز می‌خواهی بمانی، از تاریخ فلان، چند ژانویه خارجی حالا تا نمی‌دانم چندم ژانویه، یا مارچ و فلان.

 یا می‌خواهید فرض كنید از ربیع باشد، ممالك عربی بروید و ان‌شالله كه تقویم هم تقویم قمری بشود و همه شهور برگردد به همان شهوری كه در اسلام آمده إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَه اثْنا عَشَرَ شَهْراً ... التوبة، ٣٦، یا اگر این‌جا باشد می‌گوید آقا فروردین ...، اگر شما در ایران به یك هتلی بروید این ها كه نمی‌گویند كه آقا ربیع الاول و جمادی الاول و فلان، می‌گویند آقا اردیبهشت، می‌گویند خرداد، می‌گویند فرض كنید كه فروردین، این‌ها اصلًا مثل این‌كه از ماه‌های دین خبر ندارند! می‌گوییم آقا بنده می‌خواهم از ششم جمادی الاول ... می‌گوید حاج آقا اگر می‌خواهی مسجد بروی نماز بخوانی!، مسجد آنجاست، آنجاست، بگو ببینم از چندم فروردین می‌خواهی این‌جا اقامت بكنی؟ توجه كردید؟!

 می‌گوید خیلی خب، حالا چند روز می‌خواهی بمانی این‌جا؟ می‌گوید آقا سه روز می‌مانم، این سه روز را از كی منظورت است حاج آقا؟ از قبل از طلوع شمس به یك ثانیه، سه روز را می‌مانم تا موقع غروب آفتاب كه زوال حمره مشرقیه است!! می‌گوید حاجی دوباره مثل این كه دعا خواندنت گرفته، این‌جا از ساعت ده می‌آیید تا ساعت ده فردا، ما حساب می‌كنیم، از ساعت دوازده می‌آیی و ... مردم همین هستند، در كل دنیا شما نگاه بكنید. خب حالا شارع وقتی كه می‌گوید چند روز، می‌گوید این سه روزی كه مردم می‌گوید من همینم، یك موضوع جدیدی را می‌آورم، جدای از آن موضوع عرف، جدای از این است كه اگر از صبح تا غروب هم باشد قبول است، درست شد؟

 امّا اگر شارع این را برای ما بیان نمی‌كرد شما آن‌وقت وارد یك‌جا می‌شدید، وقتی كه می‌خواستید قصد عشرة ایام بكنید دیگر آن روز را كه مثلًا سه ساعت بعد از ساعت ده وارد یك شهر شدید، شما از همان موقع باید حساب كنید كه تا ده روز دیگر این چند روز خواهد شد، كی خواهد شد، چرا؟ چون بنا، بنای متعارف است، شارع با خود مردم دارد صحبت می‌كند در مفاهیم و در این امور، فلهذا این را به عنوان یك قاعده، مجتهد باید قرار بدهد در مواردی كه شارع یك حكمی را بیان كرده، این حكم نمی‌داند كه از نقطه نظر مفهوم و معنا و مصداق شرعیش چه وضعیتی دارد، این را عرضه می‌كند به عرف، عرف از این چه مطلبی را می‌فهمد؟ چه نتیجه‌ای از این می‌گیرد.

 مثلا فرض كنیم یكی از مواردش را حالا بنده عرض می‌كنم، یكی از موارد القرعة لكل امر مشكل است. خب الان خیلی‌ها در یك موردی كه فرض كنید كه مسئله، مسئله مشخصی نیست، فتوا می‌دهند، منزلی فرض كنید كه برای دو نفر است، یا فرض كنید كه یك موردی هست، فرسی هست، ماشینی است، خب این چیزی نیست كه بخواهد به مناصفه تقسیم بشود، ماشین را اره بگذارند وسطش و نصفش كنند یا باید بگوید مال این است و یا مال اوست.

 خب خیلی‌ها می‌گویند كه القرعة لكل امر مشكل! درست شد؟ امّا شما اگر قاضی هستید بخواهید بینكم و بین الله حكم كنید چه حكمی می‌كنید؟ آیا می‌گویید كه در این‌جا قرعه می‌اندازیم، لكل امر مشكل دیگر، شارع آمده گفته القرعة لكل امر مشكل یا الله، قرعه بینداز آقا، قرعه به اسم این آمده تو برو پی كارت و ماشین هم برای این است، این یا این‌كه اگر بخواهید در دادگاه به این قضیه نگاه كنید مردم نسبت به این قضیه چه می‌گویند؟

 مردم آقا نگاه می‌كنند به آن فطرت صادق خودشان، می‌گویند خب در این‌جا باید تنصیف كرد، راه حل عقلائی این است كه وقتی كه دلیلی بر هر دو طرفین نیست و احتمال در هر دو یكی است در این‌جا باید تنصیف كرد، آنجا كه نمی‌شود اره گذاشت نصفش كرد، می‌گویند آقا ماشین را بفروش نصف پولش را تو بردار و نصف پولش را هم تو بردار، همه جای دنیا هم همین كار را انجام می‌دهند درست شد؟ خیلی خب.

 حالا شما نگاه می‌كنید می‌بینید بعضی‌ها می‌آیند فتوا می‌دهند كه آقا نخیر این‌جا القرعة لكل امر مشكل، خب این كسی كه می‌گوید القرعة لكل امر مشكل، این وصفی كه در این جا آورده خب با این كیفیت و فرض كنید كه تنصیف قیمی كه در این‌جا شده خب دیگر اشكال برطرف می‌شود، دیگر موضوع برای قرعه باقی نمی‌ماند، وقتی كه مجتهد می‌خواهد در این‌جا فرض كنید كه قرعه بیندازد، مگر نباید موضوع، موضوع مشكل باشد؟ وقتی كه آمد بر مبنای آن فطرت عرفی و بر مبنای حكم عرفی كه در همه جای دنیاست حكم كرد ... الان در نصاری در محاكم خود چه كار می‌كنند؟ آن‌ها كه رسائل شیخ را نخوانده‌اند! آن‌ها كه نمی‌دانم به روایت القرعة لكل امر مشكل عمل نمی‌كنند، نمی‌فهمند چیست، یهود و نصاری، فرض كنید كه بی‌دین و بادین، لامذهب، غیر مذهب همه این‌ها در محاكم خودشان چه می‌كنند در یك همچنین موردی؟ استمداد می‌جویند از همان فطرت خودشان، از همان فهم خودشان، این می‌شود مبنا برای چه؟ تشكل موضوع لدی الشارع عند عدم تشكیل الموضوعیة، وقتی كه خود شارع موضوعی را از قبل خودش القاء نمی‌كند، باید همان موضوع، همان مفهوم، همان مصداقی را كه در عرف بین‌الملل مردم بر آن اساس می‌آیند مسائل خودشان را، مسائل اجتماعی خودشان را، موضوعات خودشان را انجام می‌دهند، انسان باید مجتهد هم باید همان را تبعیت كند. پس یك وقتی اصلًا جا برای تنصیف نیست، این می‌گوید جای من این‌جاست من زودتر آمدم، آن می‌گوید من زودتر آمدم، جا را كه دیگر نمی‌شود نصف كرد پولش را هم كه نمی‌شود داد، گفتند كه این‌جا دیگر قرعه باید انداخت.

 یا این‌كه فرض كنیم كه در مورد حج، این می‌گوید من زودتر رفتم اسم نوشتم، آن می‌گوید من زودتر رفتم اسم نوشتم، خب در این‌جا چه كار بكند؟ كاری نمی‌شود كرد، می‌گوید قرعه بینداز، امسال تو برو، سال دیگر فرض كن شخص دیگر برود، این دیگر چیزی نیست كه بخواهند نصفش كنند.

 ولی وقتی كه نه مسئله، مسئله مالی است، منزلی است، ماشینی است، فرض بكنید كه ملكی است، عقاری است، راجع به این قضیه هست و احتمال طرفین هست، عقل سلیم و آن فطرت ساذج در این‌جا چه حكمی می‌كند؟ می‌گوید قرعه بینداز؟ خب شاید قرعه به اسم این درآمد، ولی مال آن باشد. بله یك وقت قرعه به عنوان حكم بطئی و قطعی است و یا از ناحیه شارع برای حصم مثلا دعواست این یك مطلبی است، یا این‌كه از نقطه نظر طریقیت آن‌قدر این طریقیت، طریقیت قویه‌ای هست، كه می‌تواند این موصل به مطلوب باشد، و موصل به مقصود باشد، خب حرفی نداریم، بحثی نداریم، خب در آن‌جا مفید قطع است، در آن‌جا موجب قطع است. ولی قرعه‌ای كه بعد معلوم می‌شود كه طرف می‌گوید بابا والله و بالله به پیر و پیغمبر كه این برای من است، قرعه به اسم این افتاده حالا من نمی‌دانم چه كار كرده، وردی خوانده، مهره مار داخل جیبش هست، ولی مال من است، خب چه كار می‌كنید؟ نه آقا القرعة لكل امر مشكل! نه آقا هیچ راهی ندارد! خب این كه نشد، این كه نمی‌شود، در این‌جا به واسطه همین مبنای عقلائیه و همین سیره عقلائیه و فطری، اشكال برطرف می‌شود، وقتی اشكال برطرف شد می‌گویند خب حداقلش این است كه اگر ملك برای این باشد ٥٠ درصد كه به او نمی‌رسد ٥٠ درصد دیگر كه می‌رسد، این ٥٠ درصد را عرف و عقل سلیم می‌آید غلبه می‌دهد بر این‌كه ١٠٠ درصد گیرش نیاید! می‌گوید اگر قرعه باشد خب احتمال دارد ١٠٠% گیرش نیاید، در اینجا می‌گوید حداقل ٥٠ درصد گیرش بیاید، این ٥٠ درصد گیرش بیاید چه كار می‌كند؟ اشكال را برطرف می‌كند، چون دلیل نیست نه برای این دلیل نه برای آن، توجه فرمودید؟

 خب ما در موارد زیادی داریم كه در این‌جا به همان متفاهم عرفی بایستی كه حكم كرد، در شارع حكم آمده و مجتهد هم باید بر همین اساس نظر بدهد و نسبت به آن بایستی حكم بكند، این نیست كه حالا یك چیزی شارع بگوید و ترتیب اثری داده نشود.

 لذا در مسئله مفهوم شرط نیز به این حساب و به این مبناست، مفهوم وصف و مفهوم شرط و امثال ذلك، آن جهت و آن حیثیتی كه در شرط لحاظ شده است آن حیثیت در عدم شرط نیست، ممكن است حیثیت دیگری باشد، امّا نه این‌كه اصلًا به طور كلی مفهوم ندارد، مفهوم نداشتن یك مطلب است، لحاظ عدم حیثیت كه در شرط آمده است در صورت عدم وجود مشروط مسئله دیگری است.

 بنابراین در مواردی كه مخبرٌبه، مخبرٌبه بسیار مهمی است و انسان بر اساس فطرت خود و بر اساس آن نفس سلیم و عقل سلیم خود نمی‌تواند به زودی آن مطلب را بپذیرد ـ این‌قدر از این گونه مطالب ما در طول عمر خود تجربه كردیم كه دیگر این مسئله از ابده بدیهیات است و ضروریات است ـ در این‌جا دیگر انسان نمی‌تواند به صرف این‌كه یك فاسق نیامده، اگر مخبرٌبه، مخبرٌبه مهم است ترتیب اثر بدهد، ولی در مسائل عادی چرا، در مسائل عادی ... ولی اگر مسئله خصوصاً مسئله اجتماعی و خطیر بودن آن مخبربه اقتضا كند انسان باید احتمال خطا را در آن مخبر جدی بگیرد، چون در خیلی از موارد یك واو عوض بشود مطلب عوض می‌شود، یك فا به جای واو بیاید مطلب عوض می‌شود، توجه كردید؟ این مسئله تغییر پیدا می‌كند.

 روی این جهت، باید مجتهد توجه كند و به طور كلی مسئله، مسئله كلی است، همین سیره عقلائیه كه بر خواسته از متابعت فطرت سلیم است و بر خواسته از متابعت عقل سلیم است این به انسان حكم می‌كند، در مسائل عادی اگر شخص عادلی آمد، ترتیب اثر بدهد ولی نسبت به مسائل مهم برود تحقیق كند. درست شد؟

 لذا خیلی از بزرگان، امثال مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آقا رضوان الله علیهما و مثل مرحوم سید مرتضی، این‌ها قائل بودند كه در مسائل كلی اعتقادی به خبر واحد نمی‌شود عمل كرد[[1]](#footnote-1) بلكه باید یا خبر، خبر متواتر باشد یا محفوف به قرائن قطعیه باشد، یا این‌كه خبر، خبر مستفیض باشد، تا این‌كه من حیث المجموع برای انسان حداقل آن ظن متاخم للعلم برای رسیدن به آن معنا و مفهوم مورد نظر متكلم در مقام تخاطب حاصل بشود.

 تلمیذ: درمورد مفهوم وصف اگر قید خصوصیتی نداشته باشد، باید مطلق آورده شود خود اصولییون هم می‌گویند كه شخص حكم با انتفاء آن وصف منتفی می‌شود، همه اصولییون معتقدند كه در أكرْم العالم العادل، خصوص وجوب اكرامی كه نشأت گرفته ازخصوصیت قید عادل، برای عالم این منتفی می‌شود امّا آیا نوع حكم به هر ملاكی، این هم منتفی می‌شود یا نه؟

 استاد: ما اصلا به آن كاری نداریم آن ساكت است، متكلم از آن ساكت است، اگر در واقع حكم مولا بر اكرام عالم عادل و غیر عادل هست، پس بنابراین چرا می‌گوید اكرم العادل؟ چرا می‌گوید اكرم العالم العادل؟ اگر هست، یعنی ما در این‌جا كشف می‌كنیم، بر این‌كه مولا در این‌جا چه حكمی را بیان می‌كند، یا حكمش بر اكرام عالم عادل هست و غیر عادل، در همه ازمنه و امكنه، خب چرا یك قسمش را می‌گویی و قسم دیگر را نمی‌گویی؟ این است كه من می‌گویم لغویت است، وقتی كه دو تا بچه در این‌جا هستند، هر دو این‌ها هم گرسنه هستند، شما چرا در این‌جا می‌گویی كه آقا این غذا را به این بچه بده در حالی كه هر دو گرسنه هستند؟ یك وقتی آن سیر است و نیازی به غذا ندارد، می‌گوید آقا غذا را به این بچه بده، یك وقتی هر دو تا بچه گرسنه هستند.

 این چه دلیلی دارد كه شما بدون هیچ گونه ترجیحی، بدون هیچ گونه ملاكی در این‌جا می‌گویید آقا این غذا را به این بده، بالاخره یك ملاكی باید در این‌جا باشد منظور بنده این است این لغویت است، اگر این اعطاء طعام به هر دو علی السویه باشد و به یك ملاك باشد، ترجیح در كلام و یكی را بر دیگری ترجیح دادن روی چه اصلی است؟ هیچ دلیلی ندارد.

 اگر نه، نظر شارع و مولا بر این است كه اولویت با إكرام عالم عادل است، در این‌جا معلوم می‌شود خب نظر شارع می‌رسد به آن اولویت، یعنی در صورت فرض بكنید كه اكرام واحد و ترجیح بین عادل و غیر عادل، اولویت می‌رود سراغ عادل و اشكال ندارد، خب این معلوم است كه در این‌جا معلوم چیست؟ وصف در این‌جا مفهوم دارد، یعنی وصفی كه در این‌جا هست آن غیر عادل را اكرام نكن، یك اكرام بیشتر ندارد، صد تومان بیشتر در جیبت پول نیست، این صد تومان حالا یا به این إكرام می‌خورد یا به آن می‌خورد.

 ولی اگر نه، از نقطه نظر شارع هر دو متساویان و سیان هستند در إكرام، خب در این جا این توصیف به عادل هیچ‌گونه اثری برآن مترتب نیست.

 تلمیذ: باز هم نمی‌توانیم بگوییم مفهوم دارد.

 استاد: مثل این‌كه مسئله خیلی مشكل شده، برویم دوباره رسائل بخوانیم! بفرمایید.

 تملیذ: این إكرامی كه نسبت به آن در اولویت پایین‌تر است كه كلًا نفی نشده، مثلا می‌گوییم این بچه‌ای را كه دارد می‌میرد، آب بده. ما نمی‌توانیم از آن نفی استفاده كنیم یعنی بچه‌ای كه درحال مردن نیست آب نده.

 استاد: ببینید ما نمی‌گوییم آب نده، می‌گوییم این بچه كه الان دارد می‌میرد این را آب بده كه نمیرد، خب حالا این ملاك، این كه دارد می‌میرد، آیا این گفتن این كه می‌میرد چه دخلی دارد در وجوب إعطاء سقی این طفل؟ من این را می‌خواهم بگویم یك وقت شارع همین‌طوری از زبانش درمی‌آید، می‌خواهد یك جور دیگر حرف بزند، خب بگوید می‌میرد یا نمی‌میرد، می‌گوید آقا این بچه را آب بده، این مردن و نمردن كاری ندارد به این قضیه.

 یك وقتی نه می‌گوید این بچه كه دارد می‌میرد، مستحق این سقی بیشتر و ترحم بیشتر و لطف بیشتر است، خیلی خب، این كه مفهوم دارد یعنی اگر یك موردی با این تعارض كرد این كه دارد می‌میرد در این‌جا ترجیح دارد، نه این‌كه بچه‌ای كه نمی‌میرد آب نده، آن بچه كه نمی‌میرد خودش حكم جدا دارد، حكمش ملاك دارد، این می‌گوید الان كه این در این‌جا هست، اگر یك بچه‌ای در اینجا هست و تشنه است، این یك اهتمامی را زائد بر اهتمام سقی طفل در این‌جا اقتضاء می‌كند كه آن اهتمام در مورد آن طفل نیست.

 من اهتمام را عرض كردم، یك اهتمام، یك وقتی یك طفل دیگر هست در آن‌جا و آن تشنه نیست، خیلی خب این دلیلی ندارد كه انسان وقت صرف كند، یك وقت یك طفل دیگر هست تشنه‌اش هست، چون این الان بیشتر نیاز به آب دارد خب باید در این‌جا چه كار كرد؟ باید در این‌جا ترجیح داد، علی كل حال منظور بنده این است كه شارع و همان‌طور به اصطلاح مولا یك وقتی این حكمی را كه بیان می‌كنند بدون ملاحظه با تبعات و آثار و این‌ها یك مطلب را بیان می‌كنند، خب ما یك همچنین چیزی را نسبت به شارع قبول نداریم، یك وقتی نه تبعاتش را در نظر می‌گیرند، تبعات را در نظر بگیرند خب این چیزها را دارد دیگر، حرفی را كه شارع می‌زند این حرف خودش نباید یك چیزی بگوید كه از نقطه نظر عرفی موجب ابهام و تشكیك یا این‌كه نفی حكم در موارد دیگر باشد.

 مثلا فرض بكنید كه یك مریضی است، یك درخواستی از انسان دارد، یك سؤالی از انسان می‌كند، آدم می‌گوید مریض است این جوابش را بده، خب یعنی اگر این مریض نبود، یك سؤال شرعی از انسان می‌كرد آدم نباید جواب بدهد؟ نه، این در این جا به این قسم است، این اهتمامی كه الان در این‌جا نسبت به این هست، این اهتمام مضاعف است، نسبت به غیر از خودش، نه این كه در مورد دیگری نباید بدهی.

 تلمیذ: این‌هاكه می‌گویند شرط مفهوم دارد، یعنی در مورد دیگر نفی می‌كند.

 استاد: نه، این اهتمام، این اهتمامی كه در این‌جا هست بله در غیر نیست، اهتمام را عرض می‌كنم نه اصل الحكم، اهتمام به این باید بیشتر باشد این است منظورم، لذا در ... إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا ... الحجرات، ٦، اهتمام به فصح، آن اهتمام در مورد فسق، آن اهتمام، در مورد غیر فسق نباید باشد. این‌جا تقسیم می‌شود، خبر اگر خبر عادی باشد، آدم قبول می‌كند، اگر خبر غیر عادی باشد، خبر مهمی باشد، در آن صورت آدم باید برود فصح كند.

 تلمیذ: طبق همان ضابطه ای كه پیش اصولیین هست؟

 استاد: ببینید نه، اصولیین به این قسم مطرح نكردند، بنده ضابطه‌ای كه آوردم، آوردم روی همان مسئله فطری، روی مسئله فطری به اصل محاوره‌ای، اصولیین این مسئله را به طور كلی بردند روی جریان سیره عقلائیه، بنده صحبتم این است خود سیره عقلائیه یك مبنای مستقل اصولی نیست، بلكه سیره عقلائیه منبعث و متولد از نفس ارتباط انسان با عقل و با فطرت خودش در ارتباط با مسائل خارجیه است.

 كاری اصلا به سیره عقلائیه نداریم، فرض كنید كه، همه دنیا از بین بروند، هیچ كس در دنیا نباشد فقط دو نفر باشند، برای این دو نفر، ما سیره عقلائیه دیگر نداریم، این دو نفر در یك ملك با هم دعوا می‌كنند، شما چه كار می‌كنید؟ سیره عقلائیه ندارید، كه بگوییم آقا سیره عقلائیه بر این است و اصلا كسی نیست، نه كشوری، نه ملتی، نه چیزی، هیچ كس در دنیا نیست، هیچ كس در كره زمین نیست، شما چه كار می‌كنید؟ حكم بالمناصفه می‌كنید، می‌گویید آقا نصف كن.

 می‌گویند آقا این بر چه اساسی است؟ می‌گوید این براساس سیره عقلائیه، كو سیره؟ كسی نیست، همین دوتا هستند، یك بمب اتمی انداختند همه كره زمین، همه رفتند هوا، فقط دو تا ماندند، كه این دو نفر سر ملك دارند با هم دعوا می‌كنند!! دنیا همین است آقا، دنیا همه‌اش همین است، همه‌اش دعواست.

 سیره عقلائیه همان مبانی عقلیه است كه به عنوان حكم متعارف و روش متعارف در همه ملل و در همه ادیان این ساری و جاری است. این می‌شود سیره عقلائیه.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٥٢٨ [↑](#footnote-ref-1)